

فصلنامه ادبیات و زبان‌های محلی ایران‌زمین

(نشریه علمی)

سال دوازدهم - شماره یکم - بهار ۱۴۰۱ - شماره پيوسته ۳۵

نگرشی بر ضرب‌المثل‌های رایج در محله سعدي شیراز و معادل‌های آن‌ها

(ص ۹۵-۱۲۰)

فرزانه فهندژ سعدي^۱، مریم زیبایی‌نژاد^۲ (نویسنده مسئول)، مریم کهنسال^۳

: 20.1001.1.2345217.1401.12.1.5.5

نوع مقاله: پژوهشی تاریخ دریافت: ۱۶۰۰/۲/۱۹ تاریخ پذیرش: ۱۶۰۰/۸/۱۲

چکیده

ضرب‌المثل‌های این پژوهش به روش میدانی-کتابخانه‌ای و با رویکرد توصیفی-توضیحی گردآوری شده است؛ زیرا در این روش علاوه بر طبقه‌بندی ضرب‌المثل‌ها، ریشه و چگونگی شکل‌گیری آن‌ها نیز بررسی و همچنین برای اطمینان از «منظور گوینده» هنگام بیان ضرب‌المثل‌ها و به‌ویژه درباره «معنای دوم» آن‌ها نظرسنجی عمومی انجام شده است. هدف از این تحقیق آن است که علاوه بر شناساندن ضرب‌المثل‌های رایج در محله سعدي شیراز، ریشه، معادل و معنی برخی از مَثَل‌ها مورد توجه قرار گیرد و به ثبت و ماندگاری آن‌ها کمک شود. نتایج تحقیق نشان می‌دهد که اغلب مَثَل‌های رایج در این محله، «طنزآمیز» و برخی دیگر «کنایی» است و مردم این محله بسیاری از مَثَل‌ها را بر اساس زندگی، تجارب، رویدادها و به‌ویژه حوادثی که برای بزرگان قومشان رخ داده، ساخته و پرداخته‌اند و آن‌ها را غالباً برای پندپذیری به کار می‌برند. همچنین مردم، بعضی از مَثَل‌ها را بر اساس اندیشه‌های خود تغییر داده‌اند، به صورتی که در ابتدا به نظر می‌رسد معادلی برای آن وجود ندارد اما بعد مشخص می‌شود که بعضی از این ضرب‌المثل‌ها همان است که در گفته‌های بزرگان ادب فارسی نیز وجود داشته است. البته بعضی دیگر از ضرب‌المثل‌ها نیز خاص همین محله است و معادلی برای آن‌ها در مناطق دیگر نمی‌توان یافت.

کلمات کلیدی: ادب شفاهی، ضرب‌المثل، فرهنگ عامه، محله سعدي.

۱. دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد شیراز، دانشگاه آزاد اسلامی، شیراز، ایران

Email: ffahandej@yahoo.com

zibaenejad.m@gmail.com

mkohansaal@gmail.com

۲. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد شیراز، دانشگاه آزاد اسلامی، شیراز، ایران

۳. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد شیراز، دانشگاه آزاد اسلامی، شیراز، ایران



۱. مقدمه

ادب عامیانه هر سرزمین مجموعه‌ای از ویژگی‌های جغرافیایی، تاریخی، اجتماعی و ... است که انسان می‌تواند با شناخت این مجموعه، به ژرفنای اندیشه‌ها و به باید و نبایدهای آن جامعه آگاه شود و در این میان «مثل‌ها» نمادی از فرهنگ و ادب شفاهی است که گویای اندیشه جمع نیز هست.

آداب و رسوم یا ادب شفاهی، مجموعه‌ای از دستاوردهای پیشینیان است که هویت هر انسانی را شکل می‌دهد و به صورت سینه به سینه و نقل شفاهی از یک نسل به نسل دیگر منتقل می‌شود و به عنوان مفاخر فرهنگی و میراث ارزشمند به یادگار می‌ماند. «بیری سپیک» در کتاب «ادبیات فولکلور ایران» در بخش بررسی ادبیات فولکلور ایران، ضمن برشمردن مجموعه آداب و رسوم که شامل داستان‌ها، حکایات، تعزیه‌ها، لالایی‌ها و .. است؛ با اشاره به اهمیت ضرب‌المثل‌ها می‌گوید: «طبیعی است که نمی‌توان ادبیات مردمی شعردوست و طالب معنویت را خالی از معما و ضرب‌المثل تصور کرد. ... همچنین نمی‌توان ادبیات کلاسیک را بدون ضرب‌المثل تصور کرد. گاهی اوقات حکمت یا پندی در عبارات به کار می‌رود که باید آن‌ها را حداقل باقیمانده یک ضرب‌المثل دانست و معما و ضرب‌المثل از جمله مهم‌ترین مواد اولیه اشکال عمده ادبیات فولکلور و کلاسیک به شمار می‌آیند و به همان اندازه اهمیت دارند که افسانه، طنز و یا داستان‌ها دارای اهمیت هستند» (سپیک، ۱۳۸۴: ۱۳۴).

بر اساس مطالبی که گفته شد شیراز هم یکی از شهرهایی است که آداب و رسوم و ضرب‌المثل‌هایی در آن رواج دارد.

یکی از محله‌های قدیمی شیراز که در این پژوهش به آن پرداخته شده است محله «سعدی» است. «شهرک سعدی با مختصات جغرافیایی ۳۰ درجه و ۲۵ دقیقه عرض شمالی و ۳۷ درجه و ۲۹ دقیقه طول شرقی، در ارتفاع حدود ۱۵۰۰ متری از سطح دریا با وسعتی معادل ۳۱۲ هکتار تقریبی در شمال شرقی شیراز قرار دارد» (فهندزی سعدی، ۱۳۹۳: ۴). محله سعدی دارای جاذبه‌هایی است که بیانگر تاریخ نیاکان ما است و دارای آداب و رسوم ویژه و خاص خود است، از لهجه گرفته تا سایر مراسم مربوط به پیش از تولد، مراسم پس از تولد و زایمان، ضرب‌المثل‌ها و ... و به دلیل اینکه، این منطقه از دیرباز محل گذر و اسکان عشایر و سایر اقوام بوده از آداب و رسوم آن‌ها تأثیراتی را پذیرفته و در سایر موارد، تأثیراتی بر فرهنگ آن‌ها گذاشته است؛ یعنی چیزهایی را داده و چیزهایی را گرفته است. بنابر این، برخی از مثل‌های رایج در کلام مردم سعدی، با سایر مناطق کشور مشترک و برخی مخصوص همین مکان تاریخی است.

غالبِ ضرب‌المثل‌ها از جمله مصادیق فرهنگِ کهن این مکانِ تاریخی است که جامع و مانع است و اُلبِ کلام را بیان می‌کند و برای مخاطب جای بحث و جدل باقی نمی‌گذارد. مَثَل‌ها، در این منطقه، در موارد مختلف به‌ویژه زمانی که هدف «عبرت‌دادن و پندآموزی» است، کاربرد فراوان دارد. در این جُستار ضمنِ معرفی ضرب‌المثل‌های مردمِ این ناحیه، سعی بر آن است تا تعدادی از آن‌ها که از سایر مَثَل‌ها شاخص‌تر است معرفی و معادلِ هر کدام از آن‌ها که در سایر مناطق ایران کاربرد دارد آورده شود. همچنین ریشه‌های تاریخی هر کدام بررسی شود؛ زیرا برخی از آن‌ها ریشه در رویدادهای محله دارد و برخی دیگر ویژگی بزرگانِ محل را بازگو می‌کند که این خود نشان از جدیتِ مردمِ این محل در حفظِ فرهنگِ خود دارد.

۱-۱. روش پژوهش

راهکار و روش پژوهش این جستار به صورتِ میدانی-کتابخانه‌ای انجام گرفته است. در تحقیق به روش کتابخانه‌ای، با مراجعه به کتابخانه‌ها، کتاب‌ها و مقالات مربوط به این تحقیق مورد مطالعه و بررسی قرار گرفت و همچنین با بهره‌گیری از اسنادِ معتبر، ضرب‌المثل‌های شفاهی یادداشت شد و در روش میدانی، ضمن مصاحبه با افرادی در محدودهٔ سنی ۴۰ تا ۹۵ سال و تحقیق از آگاهانِ محلهٔ سعدی، ضرب‌المثل‌های مردمِ این ناحیه از لابه‌لای صحبت‌های آن‌ها یادداشت‌برداری شد و از بین ۷۵۰ ضرب‌المثلِ گردآوری شده، با توجه به محدودیتِ این مقاله، آن دسته از مَثَل‌هایی که خاصِ محلهٔ سعدی است و در مکالمات روزانه کاربرد بیشتری دارد، معرفی و بررسی گردید و معادل‌های آن‌ها نیز ذکر شد.

۱-۲. پیشینهٔ پژوهش

بر اساس بررسی‌های انجام گرفته، تحقیقات فراوانی پیرامون موضوع فرهنگ، آداب و رسوم و ضرب‌المثل‌های مردمِ کشورمان و حتی دربارهٔ فرهنگ مردمِ سایر کشورهای دنیا انجام گرفته است، اما تحقیقات کمی به آوردنِ معادل‌های این مَثَل‌ها اختصاص یافته است. از نمونه کتاب‌های مربوط به فرهنگ و ضرب‌المثل‌های مردمِ شیراز می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- حسین خدیش (۱۳۸۵) در کتابِ فرهنگ مردمِ شیراز، ضمن پرداختنِ اجمالی به برخی از آدابِ و رسوم مردمِ شیراز از جمله بازی‌ها، غذاها و اصطلاحات، در بخشی از کتاب به معرفی مَثَل‌های مردمِ این منطقه نیز پرداخته است.

۲- جمال زبانی (۱۳۹۳) در کتابِ آداب و رسوم مردمِ شیراز، دل‌نوشته‌هایی از فرهنگ مردمِ شیراز را به رشتهٔ تحریر درآورده است. وی به طور مختصر ضمن پرداختنِ به برخی از مراسم مردمِ شیراز به معرفی تعدادی از مَثَل‌های مردمِ این منطقه نیز پرداخته است.

- ۳- علی مشکسار (۱۳۹۱) در کتاب گزیده‌ای از لغات و اصطلاحات شیرازی، به گوشه‌ای از آداب و رسوم مردم شیراز پرداخته و تعدادی از اصطلاحات، کنایات و تعداد کمی از مثل‌های رایج در بین مردم را نیز معرفی کرده و شرح مختصری نیز درباره هر کدام آورده است.
- ۴- فرزانه فهندژ سعدی (۱۳۹۴) در کتاب فرهنگ، زبان و آداب و رسوم مردم سعدی، اشاره‌هایی به تاریخ، جغرافیا و فرهنگ مردم محله سعدی داشته همچنین وی در بخش ادب شفاهی به طور مفصل به فرهنگ مردم این ناحیه پرداخته که بخشی از آن به معرفی ضرب‌المثل‌ها اختصاص دارد.
- ۵- محمود سپاسدار (۱۳۹۳) در کتاب نگاهی به لهجه مردم شیراز، علاوه بر معرفی فرهنگ مردم شیراز، تعداد محدودی از واژه‌های محلی و مثل‌های مردم شیراز را نیز معرفی کرده است.
- ۶- فرزانه معینی (۱۳۹۸) در کتاب فرهنگ مردم شیراز در دوره سعدی و حافظ، ضمن گذری بر فرهنگ مردم شیراز در دوره سعدی و حافظ، به بازتاب آثار این دو شاعر بر فرهنگ عامه مردم شیراز در این دو قرن پرداخته است.
- ۷- علی نقی بهروز (۱۳۴۸) در کتاب واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و کازرونی، بسیاری از لغات، اصطلاحات، کنایات و ضرب‌المثل‌های محلی مردم شیراز و کازرون را بر اساس حروف الفبا گردآوری کرده و توضیح مختصری پیرامون هر کدام آورده است.
- ۸- سعید فهندژی سعدی (۱۳۹۳) در کتاب گذری بر تاریخ و جغرافیای مردم سعدی، ضمن شرحی بر تاریخ و جغرافیای محله سعدی، تعداد محدودی از ضرب‌المثل‌های مردم این ناحیه را نیز معرفی کرده است.
- ۹- گوشه‌هایی از آداب و رسوم مردم شیراز (۱۳۵۳) از انتشارات اداره کل فرهنگ و هنر فارس، در این کتاب به طور خلاصه فرهنگ عامه مردم شیراز معرفی شده است اما فاقد ضرب‌المثل‌های مردم محله سعدی شیراز است.
- ۱۰- احمد وکیلان (۱۳۹۹) در کتاب فرهنگ مردم (ویژه نامه شیراز)، ضمن شرح آداب و رسوم مردم شیراز، در بخش ضرب‌المثل‌ها، تعدادی از مثل‌های مردم بستک و خلیج فارس را با زبان مردم شیراز در روزگار سعدی مقایسه کرده است.
- ۱۱- مهدی فاموری (۱۳۹۲) در مقاله چند نکته در گویش شیرازی امروز، ضمن مقایسه گویش مردم قدیم شیراز با گویش دری امروزی، تعدادی از افعال گویش قدیم را با افعال دری امروزی مقایسه کرده است. با بررسی این مقاله، در آن ضرب‌المثلی مربوط به مردم شیراز یافت نشد.

۲. بحث

۱-۲. نگرشی بر تعریف مَثَل

مَثَل عبارتی کوتاه است که اغلب برای پندآموزی به کار می‌رود و گاهی هم از سر تفتن گفته می‌شود و برای شوخی و مزاح به کار می‌رود و اغلب مانع درازگوییِ گوینده و مخاطب می‌گردد. همچنین ضرب‌المثل‌های هر منطقه نشان‌دهندهٔ ادبیات و فرهنگ آن منطقه است که در قالب آن می‌توان سخن دل و ناگفته‌های ضمیر را بیان کرد.

بعضی از ضرب‌المثل‌ها به دلیل نیازهای مردم پدید آمده است و از ده‌ها و یا شاید صدها سال پیش به صورت شفاهی نقل شده است. البته به طور تقریبی می‌توان، تاریخ و زمان شکل‌گرفتن ضرب‌المثل‌هایی را که در بردارندهٔ نام بزرگان و یا رویدادی خاص است، مشخص کرد.

شریعت در تعریف مَثَل می‌گوید: «مَثَل‌ها در واقع بازتاب ادبیات، فرهنگ، زبان، افکار، احساسات، عقاید و ارزش‌های اجتماعی و اخلاقی هر ملتی به شمار می‌آید. ... مَثَل جمله‌ای است نسبتاً کوتاه، اغلب آهنگین، حاوی آموزه‌ای اخلاقی یا اجتماعی که از ویژگی‌های مهم آن ایجاز است. در عین حال معنا روشن است و ذهن شنوندهٔ اهل زبان، بی‌کوشش زیادی آن را درمی‌یابد» (شریعت، ۱۳۹۰: ۵).

عزیزی فر معتقد است: «ضرب‌المثل از دو واژهٔ ضرب (زدن، بیان کردن) و مَثَل تشکیل شده است و کلمهٔ ضرب در مورد مَثَل به معنای ایقاع و بیان آن است و این کلمه را برای زدن مَثَل از آنجا گرفته‌اند. مَثَل در لغت به معنای شبیه، نظیر، مانند، لنگه، حدیث، قصه و ... و در اصطلاح به معنای داستانی است که در میان مردم شهرت یافته و آن را برای ایضاح مطلب و مقصد خود به نظم یا نثر حکایت کنند. بررسی نقش ضرب‌المثل‌ها در هویت ملی چه به اعتبار جایگاه آن در ادب رسمی و ادب شفاهی، از آن رو مهم است که مَثَل‌ها، حکمت‌های تجربی مردم و آیین فرهنگ، آرا، هنجارها، طرز زندگی، مناسبات، منش، خلق و خو و دیگر مؤلفه‌های هویتی آنان است. ضرب‌المثل، یکی از زیباترین جلوه‌های فرهنگ عامه است که حاصل ذهن بویا، خلاق و هوشمند مردم اعصار کهن است» (عزیزی فر، ۱۳۹۲: ۶).

در فرهنگ مردم محلهٔ سعدی «کنایه‌ها» نیز کاربرد فراوان دارد و مانند ضرب‌المثل‌ها هدف از کاربرد آن‌ها، خلاصه‌گویی، پندآموزی و رساندن «معنای دوم» کلام است. گفته شده که «کنایه از دیدگاه دستوری، «مصدر» است و در لغت به معنی پوشیده و پنهان داشتن است. کنایه در اصطلاح بیان، سخنی است که دو معنی، یکی آشکار و یکی پوشیده داشته باشد و منظور گوینده معنای پوشیده کلام باشد، نه معنی آشکار آن» (نوروزی، ۱۳۷۲: ۲۳۹).

بعضی از ضرب‌المثل‌ها و کنایات، خاص یک محله است؛ برخی در یک کشور رایج است و برخی دیگر در همه زبان‌ها و در همه کشورها با اندک اختلافی به کار می‌رود. هر قدر تاریخ تمدن ملتی کهن‌تر باشد، حوادث آن بیشتر و در نتیجه، مثل‌های آن هم بیشتر است، از این رو در زبان فارسی ده‌ها هزار مثل وجود دارد. در محله سعدی شیراز نیز با ضرب‌المثل‌ها و کنایاتی روبرو می‌شویم که خاص خود این منطقه است و تعدادی دیگر از آن‌ها معادل‌هایی در سایر نقاط کشور دارد. در این پژوهش از بین ۷۵۰ ضرب‌المثل جمع‌آوری شده، چهل مثل که بر اساس حروف الفبا تنظیم شده، به زبان گفتاری و نوشتاری همراه با معنی، معرفی می‌گردد و معادل‌های آن‌ها نیز آورده می‌شود.

۲-۲. ضرب‌المثل‌های رایج محله سعدی شیراز و معادل‌های آن‌ها

۲-۲-۱. آدم بد حساب می‌خوا بیگره به‌ش نمی‌دن. آدم خوش حساب می‌خوان به‌ش بدن نمی‌گیره.

âdame bad hesâb mixâ bigire beš namidan âdame xoš hesâb mixân beš bedan namigire

برگردان: آدم بد حساب می‌خواهد بیگردد به او نمی‌دهند، به آدم خوش حساب می‌خواهند بدهند، نمی‌گیرد.

یعنی کسی که قرض خود را سر وقت بپردازد یا به قولی که در مورد مسائل مالی می‌دهد وفا کند، مورد اعتماد مردم است.

معادل‌ها: «آدم خوش معامله شریک مال مردم است. وقتی شخصی خوش حساب بود و به‌موقع طلب مردمان را پرداخت همه کس به او اعتماد می‌کند و مال خود را به دست او می‌سپارد و او می‌تواند از سرمایه دیگران به مانند سرمایه خود استفاده شایان بکند» (امینی، ۱۳۶۰: ۱۷).

«آدم خوش معامله شریک مال مردم است. آن که ادای دیون خود را در موعد مقرر کند، اغنیا از وام-دادن به او امتناع نورزند» (سهیلی، ۱۳۸۴: ۱۳ و دهخدا، ۱۳۶۳: ۳۹).

âberuše base be dome gow

۲-۲-۲. آبروش بسّه به دُم گُو

برگردان: آبرویش را به دُم گاو بسته است.

یعنی خود را بی‌ارزش و بی اعتبار کرده است.

معادل‌ها: «آب ریخته با کوزه نیاید. آب ریخته جمع نگرده. آب رویت را در دست خودت نگهدار.

هتک حرمت دیگران مکن تا حرمت تو نگاه دارند» (دهخدا، ۱۳۶۳: ۱، ۱۱۹).

«آب رفته به جوی نمی‌آید. نعمتی که از دست رفته دوباره به دست نمی‌آید» (بهریزی، ۱۳۴۸: ۵).

نگرشی بر ضرب‌المثل‌های رایج در محله سعدی شیراز... (ص ۹۵-۱۲۰) --فرزانه فهندژ سعدی و همکاران ۱۰۱

«آبرو به باد (بر باد) دادن؛ رسوا کردن خود؛ رسوا شدن» (انوری، ۱۳۸۳: ۱۲).

«آب رفته باز نمی‌گردد، آب رفته باز ناید به جوی. همانند: ماهی‌ای که از شست (قَلَاب) و تیری که از شست (انگشت بزرگ) رفت باز نمی‌گردد» (امینی، ۱۳۶۰: ۷).

«آبروی کسی رفتن. بی‌اعتبار و بی‌حیثیت شدن (او)» (انوری، ۱۳۸۳: ۱۲).

«آب روی کان شود بی‌علم و بی‌عقل آشکار / آتش دوزخ بود آن آبرو از هر شمار» (دهخدا، ۱۳۶۳: ۱، ۱۱).

۲-۳. آدم پیر، تایی نگی به دیوالو پندازه، می‌دونه تو جِرِزِش چی چی هَس!

âdame pir ta yey negoy be divâlu bendâze mifame tu jerzêš Çîçi has

برگردان: آدم پیر تا نگاهی به دیوار می‌اندازد، می‌داند وسط دیوار چه چیزی هست.

یعنی آدم پیر از باطن و از عاقبت کارها به خوبی آگاه است، اما جوان فقط به ظاهر کارها توجه دارد.

معادل‌ها: «آنچه در آینه جوان ببیند، پیر در خشت خام آن ببیند» (امینی، ۱۳۶۰: ۲۹).

«تو مو می‌بینی و من پیش مو/ تو آبرو من اشارت‌های آبرو. تو توجه به صورت ظاهر امر داری ولی

من از حقایق آن استحضار دارم» (همان: ۱۷۱).

«العَاقِلُ بِيصِرُ بَقَلْبِهِ مَا لَا يَبْصُرُ الْجَاهِلُ بِعَيْنِهِ: خردمند می‌بیند به دل خویش، آن را که نادان نمی‌بیند به

چشم خود» (منشی، ۱۳۶۱: ۲۶۹).

âsmun jol qâtme rekâb.

۲-۴. آسمون جُل، قاتمه‌رکاب

برگردان: آسمان پالان و قاتمه‌رکاب است. (قاتمه: نخ، ریسمان)

یعنی فقیر و مفلس است.

معادل‌ها: «لَا تِ آسْمَانِ جُل. کنایه از شخص فقیر و بی‌خانمان است که لحافی هم نداشته باشد و لذا

رو باز بخوابد» (بهروزی، ۱۳۴۸: ۱۴ و امینی، ۱۳۶۰: ۲۲).

«از بی‌کفنی زنده است. به کسی گفته می‌شود که خیلی فقیر و نادار باشد؛ مثل مستوری بی‌بی از بی-

چادری است» (همان: ۲۶).

«چوب ندارم سگ بزنم / جار حسن‌بگ بزنم. شبیه: آه ندارد که با ناله سودا کند» (خدیش، ۱۳۸۵: ۲۲۰).

«آب ندارد کباب کند. در هفت آسمان یک ستاره ندارد» (همان: ۱۹۱).

«آسمان روانداز و زمین زیرانداز. آن قدر فقیر و بی‌مال است که آسمان به جای لحاف و زمین به جای

تشک اوست» (امینی، ۱۳۶۰: ۲۲).

«یک لنگه کفشش نوحه می‌خواند و اون یکی سینه می‌زند. در مورد افراد خیلی فقیر و مفلس به کار

می‌رود» (مشکسار، ۱۳۹۱: ۱۰۷).

«لَا تِ و آسْمَانِ جُل. فاقد همه چیز از مال دنیا. زمین‌فرش و آسمان رو انداز» (امینی، ۱۳۶۰: ۵۰۷).

۲-۲-۵. از دوستی سیاه‌دونه، او می‌ره پئی راجونه!

az dusiye sıyâ dune ow mire poy râjune

برگردان: از دوستی با سیاه دانه آب پای راجونه هم می‌رود. (سیاه‌دونه و راجونه = دو دانه گیاهی و خوردنی.)

یعنی هم‌نشینی با بزرگان، موجب بزرگی می‌شود.

معادل‌ها: «به پشتبانی برنج، علفِ هرز هم آب می‌خورد» (جوادیان، ۱۳۸۰: ۱۱۸).

«اگر اسب از جوی می‌پرد به پشتیبانی ورزا (گاو شخم‌زن) است» (همان: ۴۵).

«در سایه یک دانه گندم صد دانه جو آب می‌خورد. گیاه هرچند خود روید به بستان / دهندش آب در سایه گلستان» (فتاحی قاضی، ۱۳۶۴: ۳۶۹).

«از صدقه سر رازیانه، آب می‌رود پای سیاهدانه.» (خدیش، ۱۳۸۵: ۱۹۷ و مشکسار، ۱۳۹۱: ۹۶).

جامه کعبه را که می‌بوسند او نه از کرم پيله نامی شد

با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو او گرامی شد

(سعدی، ۱۳۷۰: ۱۶۵)

asb ke nabâše xar barandan

۲-۲-۶. اسب که نباشه، خر برنده‌ن.

برگردان: اسب که نباشد، خر برنده است.

یعنی زمانی که انسان لایق در جامعه حضور نداشته باشد، انسان حقیر کامروا است.

معادل‌ها: «به جای شمع کافوری / نشسته عقرب کوری. منظور شخص بیعرضه‌ای است که به

جای آدم کارساز و لایق به پست و مقام رسیده باشد» (مشکسار، ۱۳۹۱: ۱۰۹).

«آب که سر بالا می‌رود، قورباغه شعر می‌خواند. وقتی اوضاع منقلب می‌شود فرومایگان بلندپرواز و خودستا می‌گردند» (امینی، ۱۳۶۰: ۹).

«گرگ که پیر شد، رقااص شغال می‌شود. مار که پیر شد قورباغه سوارش می‌شود» (پارسا، ۱۳۷۸: ۱۱۰).

«بدترین روزگار وقتی است که نادان بافته و دانایان خاموش مانند» (ساداتیان، ۱۳۶۸: ۱۴۷).

«در نبود گربه، موش بر طویله سوار است» (جوادیان، ۱۳۸۰: ۹۲).

«اگر گربه در خانه نبود موش‌ها تلی‌لی لان‌شان است» (فتاحی قاضی، ۱۳۶۴: ۱۵).

«در حوضی که ماهی نیست، قورباغه سپهسالار است» (سهبلی، ۱۳۸۴: ۷۲).

oftide tu deh

۲-۲-۷. افتیده تو ده.

برگردان: در ده افتاده است.

به کسی می‌گویند، که به همه جا سرکشی می‌کند و بی‌درنگ خیر، راز و یا عیب کسی را پخش می‌کند.

نگرشی بر ضرب‌المثل‌های رایج در محلهٔ سعدی شیراز... (ص ۹۵-۱۲۰) --- فرزانه فهندژ سعدی و همکاران ۱۰۳

معادل‌ها: «پسه کسی را بالا زدن؛ یعنی راز کسی را فاش کردن. پردهٔ کسی را دریدن. کسی را رسوا کردن» (بهروزی، ۱۳۴۸: ۱۱۲).

«پته پوتهٔ کسی را روی آب ریختن. پتهٔ کسی را روی آب انداختن: ما از آن زن‌هایی نیستیم که تا مرد بد بشود، پته پوتهٔ مرد را روی آب بریزیم» (انوری، ۱۳۸۳: ۱۹۷-۱۹۸).

«پته‌اش روی آب افتاد. هر گاه راز و سرّ کسی فاش شود و به اصطلاح دیگر، طشتش از بام افتاده باشد مجازاً می‌گویند «فلانی پته‌اش روی آب افتاده»؛ یعنی اسرار مگویش فاش و برملا گردید» (پرتوی آملی، ۱۳۶۹: ۲۴۶).

«پنبه‌اش را زدند. اسرار را فاش و برملا کردند» (همان: ۲۶۵).

«هر چه داشت ریخت رو داریه؛ یعنی تمام اسرار و اطلاعات را بیان کرد و آشکار کرد» (بهروزی، ۱۳۴۸: ۶۲۷)

۲-۲-۸. آق که بیل وِردُشت! خانم کیلیل وِردُشت.

âqo ke bile vadošt xânom kilie vardotšt

برگردان: آقا که بیل را برداشت، خانم کلید را برداشت.

یعنی به محض خارج شدن مرد از خانه، زن او هم خارج می‌شود.

معادل‌ها: «یا کوچه‌گردی یا خانه‌داری. دربارهٔ زنانی گفته می‌شود که هیچ‌گاه در خانه نمی‌مانند» (سهیلی: ۱۳۸۴: ۱۹۶).

«خاک کوچه برای باد سودا خوب است. به استهزاء به زنانی که به کوچه‌گردی مایل باشند گویند» (دهخدا، ۱۳۶۳: ۲: ۱۷۵).

۲-۲-۹. انگو آقِ مَد، هی خودته جلو نندا.

engo âqomad hey xodete jelow nandâz

برگردان: مرتب مثل آقا محمد خودت را جلو نیانداز.

در محلهٔ سعدی قدیم، پس از فوتِ الیاس خان کلانتر (در حدود سال ۱۳۳۰ ه.ش)، بین پسر و برادرش بر سرِ جانشینی او، رقابت به وجود می‌آید. اهالی سعدی نیز دو دسته می‌شوند؛ گروهی طهماسب، برادرِ الیاس و گروه دیگر آقا محمد پسر الیاس را به کلانتری برمی‌گزینند. روزی یکی از اهالی به نام کریم رستم‌پور به همراه طهماسب برای انجام کاری مهم به شهر می‌روند، در بین راه اتوبوسی از کنار آن‌ها می‌گذرد، کریم آقا برای این که اتوبوس به او برخورد نکند، سریع خود را جمع و جور می‌کند و جلوی طهماسب قرار می‌گیرد، در این هنگام طهماسب با لحن و لهجهٔ خاص خود، رو به کریم آقا می‌کند و می‌گوید: «اووووی رُسم پور! انگو آقِ مَد هی خودته جلو نندا!»

به کسی می‌گویند، که در کار دیگران دخالت می‌کند.

معادل‌ها: «اگر همه گفتند نون و پنیر، تو سرت را بگذار زمین و بمیر. اشاره به افرادی است که در کاری بی سبب دخالت می‌کنند» (سهیلی، ۱۳۸۴: ۲۵).

«از همه دیزی‌ها چمچه است؛ یعنی در همه کارها دخالت می‌کند» (فتاحی قاضی، ۱۳۶۴: ۳۸۲).

«نان خودت را می‌خوری حلیم حاج‌عباس را هم می‌زنی؟ چرا بیخودی در کار دیگران دخالت می‌کنی؟» (خدیش، ۱۳۸۵: ۲۷۲)

«صاحب‌دیوان خرت بران / چکار داری به نرخ نان؟ به کسی می‌گویند که در کار دیگران دخالت می‌کند» (همان: ۲۵۱).

«خود را نخود هر آش کردن: برای چی این قدر پایبج همه می‌شود و خودش را نخود هر آشی می‌کند؟» (انوری، ۱۳۸۳: ۱۵۹۰ و دهخدا، ۱۳۶۳: ۱۰۳ و امینی، ۱۳۶۰: ۵۲۳ و جوادیان، ۱۳۸۰: ۲۳ و بهروزی، ۱۳۴۸: ۵۹۴ و نورافروز، ۱۳۸۹: ۵۲).

۲-۱۰. اینگو از تو ساز دَر شده! *engo az tu sâz dar šode.*

برگردان: مثل این است که از درون ساز بیرون آمده است.

به زنی می‌گویند، که هفت‌قلم آرایش کرده. در قدیم هفت‌قلم آرایش شامل سرمه، سفیداب، و سمه، سرخاب، حنا، بوی خوش (عطر) و زَرک (پولک) بود.

معادل‌ها: «هرهفت کردن. هر هفت بر وزن زربفت به معنی آرایش مطلق است و آرایش و زینت زنان را گویند و آن حنا و سمه و سرخی و سفیداب و سرمه و زرک باشد که از زورق است و بعضی هفتم را غالیه گفته‌اند که خوشبوی باشد و بعضی خال عارضی را که از سرمه کنار لب یا رخسار گذارند. هر هفت کرده چرخ به راه تو آمده / در آرزوی آن که در او بوکه بنگری» (دهخدا، ۱۳۶۳: ۴: ۱۹۷۴).

«هفت و نه کردن. هفت و نه به معنی هر هفت است که حنا و سمه و سرمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد» (همان: ۱۹۸۳).

۲-۱۱. اینگو چووش میتی می‌مونه *engo Çowuş Meti mimuna*

برگردان: مثل چاووش مهدی است. (مهدی از چاووش خوانان محله سعدی در حدود سال ۱۳۳۰).

به کسی می‌گویند که اسرار را فاش می‌کند.

معادل‌ها: «برایش علم روم می‌کنند. یعنی مسئله‌اش را علم می‌کنند و آن را به هر جا می‌برند و فاش می‌کنند» (فتاحی قاضی، ۱۳۶۴: ۴۸).

نگرشی بر ضرب‌المثل‌های رایج در محلهٔ سعدی شیراز... (ص ۹۵-۱۲۰) -- فرزانه فهنڈ سعدی و همکاران ۱۰۵

engo çilak

۲-۲-۱۲. اینگو چیلک!

برگردان: مثل چیلک است. (چیلک: چوب خشک‌شده درخت انگور است.)
به آدم بلند و لاغر و نحیف می‌گویند.

معادل‌ها: «ترکهٔ پشت دهل. برای فرد بسیار لاغر و نحیف و برای فردی که در هر کاری دخالت می-
کند به کار می‌رود» (عزیزی فر: ۱۳۹۲: ۱۰).

«آلشتی. به اشخاص زشت و لاغر و مردنی می‌گویند» (بهروزی، ۱۳۴۸: ۳۵).

«چوب روشای گردو است. قدبلند و لاغر است» (جوادیان، ۱۳۸۰: ۲۳).

engo xare ow joly mimune

۲-۲-۱۳. اینگو خرِ او جُلی می‌مونه

برگردان: مثل خری است که پالانش با آب خیس شده است.
به کسی می‌گویند که پوششی کهنه و مندرس به تن دارد.

معادل‌ها: «از سر تا پایش یک من ارزن ریزند دانه به زمین نیاید. جامه‌هایش بسیار ژنده و پاره‌پاره
است» (دهخدا، ۱۳۶۳: ۱، ۱۳۴).

«امامزاده جل‌بندی» (همان: ۲۸۷).

«ملا تترخان. کنایه از آدم ژنده پوش و بی چیز است» (فتاحی قاضی، ۱۳۶۴: ۴۰۵).

engo xare Ali hosseyne

۲-۲-۱۴. اینگو خرِ علی حسینیه

برگردان: مثل خرِ علی حسین است. (علی حسین: یکی از اهالی محلهٔ سعدی، که طی سالیان طولانی
برای باربری از خرش استفاده می‌کرد؛ از زمان نوجوانی تا زمان پیری با خرش گِل کشی می‌کرد).
به کسی می‌گویند، که همیشه در حال کار کردن است.

معادل‌ها: «خر کوزه‌پزی است از شنبه تا پنج شنبه گِج می‌کشد، روز جمعه هم از کوه سنگ می-
آورد» (امینی، ۱۳۶۰: ۲۳۳).

«سقای زمستان و آهنگر تابستان» (همان: ۳۵۵).

«پرپر زدن و مثل دوک به دور خود چرخیدن. برای کسب معاش با سختی تلاش کردن» (جوادیان، ۱۳۸۰:
۱۲۱).

«مثل خر آسیا. در کار و تعب همیشگی» (دهخدا، ۱۳۶۳: ۳، ۱۴۲۸).

«خر گِج‌کش روز جمعه از کوه سنگ می‌آورد. آدم بدبخت راحتی ندارد» (سهیلی، ۱۳۸۴: ۶۵ و
خدیش: ۱۳۸۵: ۲۰۴).

engo xaroy reis Mam karim.

۱۵-۲-۲. اینگو خَروی رئیس مَم کریم!

برگردان: مثل خرهاى رئیس محمد کریم است.

مَم کریم = محمد کریم، یکی از ثروتمندان اهل شیراز بود (در حدود سال ۱۳۳۰) که مدت زیادی در محله سعدی سکونت داشت و خرهاى زیادی هم داشت، خرهاى محمد کریم، سفیدرنگ، تندرو و تتومند بودند که این از ویژگی‌های یک خر خوب بود اما اغلب برای کودبری مورد استفاده قرار می‌گرفتند. چون این خرها هنگام کودبری خیلی سرو صدا (عرعر) به راه می‌انداختند در بین اهالی معروف بودند. اهالی می‌گفتند: «خوب است که کود بارشان است این همه صدا دارند اگر کود بارشان نبود چه می‌کردند؟»

به کسی می‌گویند که به دلیل ثروت، فخرفرشی می‌کند و پر مدعا است.

معادل‌ها: «بزرگ از سرچشمه آب می‌خورد؛ یعنی اشخاص نالایقی که ادعاهای زیادی دارند» (بهریزی، ۱۳۴۸: ۶۸).

«افاده‌اش به نواب می‌برد و گدایش به عباس دوس. نواب شخص بزرگی است و عباس دوس گدای سمج و معروفی بوده است. این مثل را در مورد کسی به کار برند که در عین فاقد بودن از بنیه معنوی اظهار کبر می‌کند» (امینی، ۱۳۶۰: ۵۷).

«اگر پدرش را ندیده بود، ادعای پادشاهی می‌کرد. شخصی وضع (فرومیه) ولی بسیار مغرور و متکبر» (همان: ۵۹).

«خر ار جل ز اطلس بیوشد خر است! در مورد ناکسانی گفته می‌شود که به مالی رسیده باشند» (سهیلی، ۱۳۸۴: ۶۳).

engo sage Sabzali

۱۶-۲-۲. اینگو سگِ سَبزَلی.

برگردان: مثل سگ سبزعلی است.

سَبزَلی: سبزعلی، یکی از اهالی و از دامداران قدیم بود. او سگی داشت که از گله‌اش مراقبت می‌کرد و بسیار هار و درنده بود و هر کس که از نزدیکی‌اش می‌گذشت شروع به سر و صدا می‌کرد و به دنبال آن فرد می‌دوید.

به آدم شرور و بی‌حیا می‌گویند.

معادل‌ها: «آب در دیده ندارد. بی‌ادب و بی‌شرم است» (امینی، ۱۳۶۰: ۶).

«سگ نازی‌آباد است؛ نه خودی می‌شناسد نه غریبه. در مورد اشخاص بی‌حیا و وقیح گفته می‌شود» (سهیلی، ۱۳۸۴: ۱۰۹ و دهخدا، ۱۳۶۳: ۱، ۴۱۹).

نگرشی بر ضرب‌المثل‌های رایج در محلهٔ سعدی شیراز... (ص ۹۵-۱۲۰) -- فرزانه فهندژ سعدی و همکاران ۱۰۷

«سگِ شخصِ پست و فرومایه». «سگِ هار. بی پروا در آسیب رساندن: این‌ها سگ هارند رحم و عاطفه ندارند» (انوری، ۱۳۸۳: ۹۵۲).

۱۷-۲-۲. *انگو سیدآقا*. engo Seydâqâ .

برگردان: مثل سیدآقا است.

سیدآقا: سید آقا، یکی از اهالی که لاغر بود و قدی بسیار بلند داشت.

به کسی می‌گویند که لاغر است و قد بسیار بلندی دارد.

معادل‌ها: «مثل نردبان. قد دراز. مثل نردبان دزدها. بالایی بلند و باریک» (سهیلی، ۱۳۸۴: ۱۷۴ و امینی،

۱۳۶۰: ۵۵۵ و دهخدا، ۱۳۶۳: ۴: ۳۳۰).

«می‌رود از آسمان شوریبا بیاورد. بی‌نهایت بلندقد است. روز به روز به بالا بلندتر می‌شود»

(همان: ۱۷۷۶).

«مثل دیلاغ. قامتی بلند و لاغر» (همان: ۲۷۲).

«دراز دادر. کسی که دارای قد دراز و بی تناسب باشد» (فتاحی قاضی، ۱۳۶۴: ۱۵۹).

۱۸-۲-۲. *انگو هوچی قوام*. eengo howcÿ Qavâm

برگردان: مثل هوچی قوام است.

ابراهیم قوام یکی از عوامل حکومتی در زمان پهلوی اول بود (در حدود سال ۱۳۲۰) که در محلهٔ سعدی

هم رفت و آمد داشت. همچنین کلانتر و کدخدای محلهٔ سعدی نیز به دستور او انتخاب می‌شدند.

هرگاه قوام دستوری را صادر می‌کرد یکی از زیردستانش را مأمور می‌کرد تا در محله بگردد و با صدای

بلند فرمائش را اعلام کند که اصطلاحاً «هوچی» او بود.

به کسی می‌گویند که سخن چین است و خبری را زود منتشر می‌کند.

معادل‌ها: «مکن با سخن چین و دو روی راز که نیکت به زشتی برد پاک باز» (دهخدا، ۱۳۶۳: ۴: ۱۷۲۲)

«باد توی (یا در) سُرنا کردن. اسرار کسی را فاش کردن. مثال: هرگز نمی‌توان اسرار خود را با فلان گفت؛

چرا که فوراً باد در سرنا کرده آدمی را رسوا می‌کند» (امینی، ۱۳۶۰: ۸۱).

«اگر فضول نبود پس شاه از کجا می‌دانست قلعه کجاست؟» (شهری، ۱۳۹۲: ۱۱۰ و امینی، ۱۳۶۰: ۶۲)

۱۹-۲-۲. *اُو به جویِ سعدی خشک می‌شه*. ow be juqe Saadi xoşk miše

برگردان: آب به جوی سعدی خشک می‌شود.

جویِ سعدی: قناتِ اسطوره‌ای سعدی (قنات فهندژ)، معروف به جوی سعدی دارای آبی مقدس است

و مردم محلهٔ سعدی با توجه به اعتقاد بر ایزدبانوی آب یا آناهیتا برای رفع مشکلات، بخت‌گشایی

دختران و پسران، ناباروری زنان و ... در آن آب‌تتی می‌کنند، همچنین همه‌ساله افراد زیادی از سراسر ایران به‌ویژه در شب چهارشنبه‌سوری به محله سعدی می‌آیند و در آب این قنات آب‌تتی می‌کنند. جوی سعدی از شمال محله و از پای رشته‌کوه‌های بَمو جاری است. این آب در مسیر خود به حوض ماهی واقع در محوطه آرامگاه سعدی وارد می‌شود و سپس به محوطه بیرونی آرامگاه؛ یعنی به قنات سعدی می‌رسد و پس از سیراب‌کردن درختان باغ دلگشا و باغ طاووسیه، زمین‌های زراعی جنوب منطقه را نیز سیراب می‌سازد.

یعنی درباره جایی یا چیزی با آب و تاب تعریف‌کردن، طوری که شنونده هم دچار شگفتی شود و متحیر بماند.

معادل‌ها: ((پایش به زمین خشک شد. یعنی از شنیدن یا دیدن چیزی مات و متحیر شد)) (فتاحی قاضی، ۱۳۶۴: ۸۷ و دهخدا، ۱۳۶۳: ۱: ۷).

((آب در دهانش خشک شد. مات و متحیر شد. حیرت زده شد. مثل: انگشت بر دهان ماند)) (امینی، ۱۳۶۰: ۶۰)

۲-۲-۲۰. بچه اوردُم بیاره روسری، می‌زنه تو سَری.

baççe owordom biyâre rusarı mızane tu sary.

برگردان: بچه زاییده‌ام که برایم روسری بیاورد اما به من تو سَری می‌زند.
یعنی مورد ستم فرزند قرار گرفته‌ام.

معادل‌ها: ((بچه سر راهی برداشتم پسرم بشه آقا بالاسرم شده.)) ((بچه سر راهی برداشتم پسرم بشود شوهرم شد. در شکایت از برآورده و برکشیده ناسپاس گویند)) (دهخدا، ۱۳۶۳: ۱: ۴۰۶).

((پسر زاییدم برای رندان، دختر زاییدم برای مردان، خودم ماندم سفیل و سرگردان. پسران من زنان خویش را دوست دارند و دختران شوهران را و هیچ یک را با من مهری نیست)) (همان: ۵۰۶).
((تره خریدم قاتق نونم بشد قاتل جانم شد. قاتق کلمه ترکی و به معنی نان خورش و بشد مخفف بشود است. ناسزایی را برکشیدم و او به جای من بدی و ناسپاسی کرد)) (همان: ۵۴۶).
((این دخترم، این پسرم که خاک عالم به سرم. گله و شکایت از فرزندان کردن)) (مشکسار، ۱۳۹۱: ۷۶ و امینی، ۱۳۶۰: ۲۳۹ و خدیش، ۱۳۸۵: ۲۰۳)

۲-۲-۲۱. بچه گوشت نخور و بوی قصاب.

baççey guştnaxor o bowoy qassâb

برگردان: بچه گوشت نخور است در حالی که پدرش قصاب است.
یعنی از امکانات مالی و توانایی‌های خود بهره نبردن.

نگرشی بر ضرب‌المثل‌های رایج در محلهٔ سعدی شیراز... (ص ۹۵-۱۲۰) -- فرزانه فهندژ سعدی و همکاران ۱۰۹

معادل‌ها: «از گوش و گُلُو (کسی) گرفتن؛ یعنی کسی را از حق مهم و مورد انتظار محروم کردن» (عزیزی‌نیا و بهنام، ۱۳۹۵: ۸۷).

«با وجود داشتن رازیانهٔ فراوان بچه‌هایش از دل‌درد می‌میرند. (رازیانه برای دل‌درد مفید بوده است)» «تو که نی زن بودی چرا آقا دائیت از حصبه مرد؟» (پارسا، ۱۳۷۸: ۱۹۵ و دهخدا، ۱۳۶۳: ۱: ۵۶۵).

۲-۲-۲. به شکر تُف میندازه. *be šekar tof mindāze*

برگردان: تُف به شکر می‌اندازد.

به کسی می‌گویند که به ثروت رسیده و به دلیل افادهٔ زیاد برای هیچ کس ارزشی قائل نیست.

معادل‌ها: «افاده‌ها طبق طبق، سگ‌ها به دورش وق و وق. مفهوم: در مقام هجو برای افرادی که نسبت به دیگران خودبزرگ‌بینی و تبختر دارند، آورده می‌شود» (عزیزی‌نیا و بهنام، ۱۳۹۵: ۸۳).

«(اُرسی (کفش) چرم پَسک ندار، رسیده به جیر قنדרه‌دار (پاشنه‌دار)، چه کنم به کار کردگار؟ طعنه‌زدن به اشخاص متکبر و تازه به دوران رسیده.» (خدیش، ۱۳۸۵: ۱۹۹ و مشکسار، ۱۳۹۱: ۹۸ و فهندژ سعدی، ۱۳۹۳: ۲۵۱).

«نی به نوک دماغش نمی‌رسد؛ یعنی بسیار متکبر و خودخواه است» (امینی، ۱۳۶۹: ۶۲۲).

«گوی آسمان سوراخ شده و ... از آن‌جا فرود آمده است» (فتاحی قاضی، ۱۳۶۴: ۱۹۳).

۲-۲-۲. بی غم‌گَمک نامشه هر جا شو شود، شامشه.

bi qamqamak nāmeše har jâ šow šavad šāmeše.

برگردان: نامش بی غم‌گَمک است و هر جا شب شود همان جا شام می‌خورد.

یعنی بی‌خیال و بی‌عار بودن و به راحتی زیر بار هر تحقیری رفتن.

معادل‌ها: «دنیا را آب ببرد او را خواب برده. بی‌نهایت لاقید و بی‌اعتنا به امور است» (دهخدا، ۱۳۶۳: ۳: ۲۶۱ و سهیلی، ۱۳۸۴: ۸۴).

«امسال می‌گوید سه‌پستان، سال دیگر می‌گوید پستان. در مورد آدم‌های سهل‌انگار و خونسرد گفته می‌شود» (خدیش، ۱۳۸۵: ۲۰۲).

۲-۲-۲. تا بُخوی بگی: خرِ نمکی نیسُم! صد من، بارتِ کردن.

tâ boxoy begi xare namaki nisom sad man bâret kerdan.

برگردان: تا بخواهی ثابت کنی خرِ نمکی نیستی، صد من بار، بارتِ تو کرده‌اند.

یعنی باید مراقب اوضاع و احوال بود و باید با احتیاط کار کرد.

معادل‌ها: «حکایت آن روباه، مناسب حال توست که دیدندش گریزان و بی‌خویشتن، افتان و خیزان. کسی گفتش: چه آفت است که موجب مخافت است؟ گفتا: شنیده‌ام که شتر را به سخره می‌گیرند. گفت: ای سفیه، شتر را با تو چه مناسبت است و تو را بدو چه مشابهت؟ گفت: خاموش که اگر حسودان به غرض گویند شتر است و گرفتار آیم، که را غم تخلیص من دارد، تا تفتیش حال من کند؟ و تا تریاقی از عراق آورده شود، مارگزیده مرده بود» (سعدی، ۱۳۷۰: ۳۰).

حسین خدیش در این مَثَل، پستان و بستان را به زبان گفتاری نوشته است، بنابراین در این مَثَل تصرف صورت گرفت و این دو واژه به زبان نوشتاری تغییر یافت.

۲-۲۵. تُرشی می‌خوام، تُرشی تو خُمَره می‌خوام، از دَیس نَنه جوئُم می‌خوام.

torši mixâm toršîye tu xomre mixâm az dase nane junom mixâm.

برگردان: ترشی می‌خواهم! ترشی از درونِ خمره می‌خواهم! از دست مادر جونم هم می‌خواهم.
یعنی بهانه‌جویی و لجاجت کردن.

معادل‌ها: «داستان لپه‌نخود برادر کوچک شده. در به دست آوردن خواسته نامعقولش لجاجت می‌ورزد» (جوادیان، ۱۳۸۰: ۲۱۲).

«آب که دولخ dulax (گرد و خاک) ندارد. به کسی که بهانه بی‌جا می‌گیرد می‌گویند. قصه مَثَل: گرگی با یک میش رفیق شد مدتی با هم بودند. میش خوب می‌چرید به همین دلیل زود چاق شد. گرگ طمع کرد و پیش خود گفت: چه نقشه‌ای بکشم که میش را بخورم، عاقبت به این نتیجه رسید که باید از او بهانه بگیرد. یک روز به او گفت: رفیق، توی این بیابان دیگر آب و علفی نیست، بیا برویم یک جای دیگر شاید بهتر از این‌جا باشد. میش قبول کرد و راه افتادند تا به یک رودخانه رسیدند. گرگ به میش تعارف کرد: بفرمایید. میش گفت: نه، شما بفرمایید. گرگ عاقبت میش را جلو انداخت ... وسط‌های رودخانه که رسیدند. گرگ با اوقات تلخی گفت: هی چه خبره؟ یواش برو ... زیاد دولخ کردی، چشم کور شد. میش گفت: اگر خیالی کردی بگو و گرنه آب که دولخ نداره» (خلعتبری لیمایی، ۱۳۸۷: ۱۹-۱۸).

«من از ته مشک، توی کفگیر آب می‌خوام. این مَثَل را برای افراد بهانه‌جو به‌ویژه برای بچه‌های لجباز و ایراد گیر می‌گویند. قصه مَثَل: یک روز بچه‌ای شروع به گریه و زاری می‌کند و هر چیزی به او می‌دهند قبول نمی‌کند و ساکت نمی‌شود، به او می‌گویند: پسر جان تو چه می‌خواهی؟ می‌گوید: آب می‌خواهم. هر چه به او آب می‌دهند نمی‌خورد. می‌گویند: پس چرا آب نمی‌خوری؟ می‌گوید: من از ته مشک توی کفگیر آب می‌خوام. مادر بچه مشک آب را فشار می‌دهد و کفگیر را زیر مشک می‌گیرد و

نگرشی بر ضرب‌المثل‌های رایج در محلهٔ سعدی شیراز... (ص ۹۵-۱۲۰) -- فرزانه فهنڈ سعدی و همکاران ۱۱۱

به بچه می‌گوید: بیا حالا دهان بگذار لب کفگیر و آب بخور. بچه به این ترتیب آب می‌خورد و آرام می‌شود» (همان: ۲۶).

tombakeš zire čeleše

۲-۲-۲۶. تُمبَکِش زیرِ چِلِشه

برگردان: تُمبکَش زیرِ بَغْلَش است.

به کسی می‌گویند که بی‌درنگ خبری را منتشر می‌کند.

معادل‌ها: «غلام خواجه به ده رسان است. خبرچین و تمام است» (امینی، ۱۳۶۰: ۴۱۴).

«از اژدهای هفت سر ترس از مردم تمام ترس. که هر چه وی به ساعتی بشکافد به سالی نتوان

دوخت» (دهخدا، ۱۳۶۳، ۳: ۱۰۰).

۲-۲-۲۷. تو بُو دَرا، می‌خواسیم بُوام بُوام کنیم!

tu bovo dârâ mixâsim bovâm bovâm konim

برگردان: در میانِ پدرداران، می‌خواستیم پدر پدر کنیم.

یعنی خود را به بزرگان نزدیک کردن و نزدیک دانستن.

معادل‌ها: «با بزرگان پیوند کرده است. روباهی بر دم اشتی آویخته می‌رفت. یکی از آشنایان که این

صورت عجیب بدید از روباه پرسید: رفیق، این چه حالت است؟ روباه گفت: دیگر مرا به رفاقت نام مبر

چه با بزرگان پیوند کرده‌ام» (دهخدا، ۱۳۶۳، ۱: ۳۴۶)

۲-۲-۲۸. تو خونۀ خودش نمی‌تونه آش بیّزه، می‌خوا تو خونۀ مردم پلو بیّزه.

tu xuney xodeš namitune âš bepaze mixâ tu xuney mardom polow bepaze

برگردان: در خانهٔ خودش نمی‌تواند آش بیزد، می‌خواهد در خانهٔ مردم برنج بیزد.

به کسی می‌گویند، که در انجام کارِ آسانِ خود ناتوان است، اما می‌خواهد برای دیگران کارِ سختی را

انجام دهد.

معادل‌ها: «خودش را نمی‌تواند نگه دارد چه طور من را نگه می‌دارد؟

«در زمان کریم‌خان زند، لرزانک گذاشته بودند. یکی از نزدیکان گفت: میل بفرمایید خیلی قوت داره.

کریم‌خان گفت: این که داره می‌لرزه، چیزی که خودش نمی‌تونه نگه داره چه طور منو نگه می-

داره؟» (سهیلی، ۱۳۸۴: ۶۷).

«بنهٔ خود را نمی‌کند سرهٔ خلق را می‌کند؟ کار آسان خودش را انجام نمی‌دهد، کار دشوار دیگران را

انجام می‌دهد؟» (فتاحی قاضی، ۱۳۶۴: ۴۴).

۲-۲-۲۹. حالو که تایی ماس داژم! بایه بمالم به چک پوژم!

hâlo ke tâse mâs dârom bâye bemâlom be êak puzom

برگردان: حالا که کاسه ماست دارم، باید به دهان و دور لبم بمالم!

یعنی حیف و میل کردن، اسراف کردن.

معادل‌ها: ابلهی کاو روز روشن شمع کافوری نهد / زود باشد کش دگر روغن نمائد در چراغ (دهخدا،

۱۳۶۳، ۱: ۸۰ و سعدی، ۱۳۷۰: ۲۷).

۲-۲-۳۰. حالو به آلف اُلف رسیده، به ما امر و نئی می‌کنه.

hâlo be âlâf o uluf reside be mâ amr o nay mikone

برگردان: حالا که به هزاران هزار (ثروت) رسیده است به ما امر و نهی می‌کند.

یعنی به ثروت رسیده و سر به عصیان زده است.

معادل‌ها: «تازه به دوران رسیده. اشخاص فقیر و تهی دستی که به ثروت و مال رسیده باشند. اشخاص

پستی که به مقامی رسیده باشند. شاعری گفته:

که فیس می‌کنند و گهی باد می‌کنند وای از گروه تازه به دوران رسیده‌ها»

(بهریزی، ۱۳۴۸: ۱۳۹)

«آن قدر آش خورده که دهانش کج شده. گذشته خود را فراموش کرده و افاده می‌فروشد» (جوادیان، ۱۳۸۰:

۶۶).

«خودش را بر خودش عوضی گرفته است. به کسی گفته می‌شود که پس از رسیدن به مقام و موقعیتی

گذشته خود را فراموش می‌کند» (فتاحی قاضی، ۱۳۶۴: ۱۳۷).

«چنار در خانه‌اش را نمی‌بیند. بسیار متکبر شده» (سهیلی: ۱۳۸۴: ۴۸).

«دستش را به کمرش گرفته که از بیگی نیفتد» (همان: ۷۸).

«ندید بدید، وقتی که دید ز جا پرید. در مورد کسی گفته می‌شود که وقتی به چیزی می‌رسد خود را گم

می‌کند» (همان: ۱۷۳).

«یه پا چارق یه پا گیوه. درباره افراد لثیمی گفته می‌شود که روز اول با عریانی وارد شهر می‌شوند و پس

از چندی به ثروت می‌رسند و سابقه خود را فراموش می‌کنند» (همان: ۲۰۰).

۲-۲-۳۱. خر که پئی ' خر بیندن! آی هم خون نشن! هم خو می‌شن!

xare ke poy xar bebandan ay ham xun našan ham xu mišan

برگردان: خر را که کنار خری ببندند، اگر همخون نشوند، همخو می‌شوند.

درباره تأثیر همنشین گفته می‌شود.

معادل‌ها: «هر کس با قلندران دوست باشد باید قید ریش و سیبل خود را بزند. با نیک نشین نیک شوی، با دیگ نشین سیاه. صحبت ابله تو را ابله کند» (پارسا، ۱۳۷۸: ۱۲۷).

«یک بزگر گله‌ای را گر می‌کند. یک فرد فاسد گروهی را فاسد می‌کند» (امینی، ۱۳۶۰: ۱۰۵).

«آلوجه به آلو نگرَد رنگ برآرد. آلو به آلو نگاه می‌کند رنگ می‌گیرد. مصاحبت و مجالست در تغییر خوی‌ها مؤثر است؛ چرا که نفس انسانی خوی پذیر صفات نیک و بد است» (همان: ۲۶).

«با نیک نشینی نیک شوی، با دیگ نشینی سیاه» (همان: ۸۷).

«خر و گاو را در یک طویله بیندند هم خو می‌شوند» (همان: ۲۳۵).

«مَثَلِ هَم‌نَشِینِ نِیکِ چُونِ عَطَارِ اسْت؛ اِگَرِ مَشْکِ بَه‌تُونِ دَهْدِ بُوِی‌آنِ دَرِ تُوِ گِیْرِد» (دهخدا، ۱۳۶۳: ۳، ۱۴۹۹ و خدیش، ۱۳۸۵: ۲۳۱).

۲-۲-۳۲. خونه مون شده، انگو خونه‌ی سلیم ریکا.

xunamun sode engo xuney Salim rikâ

برگردان: خانهٔ ما مثل خانهٔ سلیم ریکا شده است.

ریکا: پسر خوب. سلیم: یکی از بزرگان محلهٔ سعدی قدیم، که در خانه‌اش همیشه بر روی مردم باز بوده و بسیار کریم و بخشنده بوده است (۱۲۶۰-۱۳۳۰ ه. ش). به خانه‌ای می‌گویند که در آن جا رفت و آمد زیاد است.

معادل‌ها: «گویی خانهٔ قره تاج‌الدین بیگ است. به خانه‌ای گفته می‌شود که در آن جنب و جوش و مهمان و بیا و برو زیاد باشد» (فتاحی قاضی، ۱۳۶۴: ۲۰۴).

«گویند که خانهٔ مردی بخشنده، چهار در داشت و او از هر چهار در به مردم می‌بخشید. روزی برادرش به منزل او آمد و گفت: بگذار یک روز من ثواب ببرم. مرد گفت باشد. برادر شروع به بخشیدن غذا و پوشاک به فقرا از در اول کرد. چون خاتمه یافت در را بست و به در دوم رفت. دید همان افراد که از در اول غذا گرفتند به در دوم آمده‌اند، با اکراه به آنان غذا و لباس بخشید؛ چون در سوم را باز کرد، دید باز همان مردم پشت در هستند. عصبانی شد و نزد برادرش بازگشت و گفت: چرا فقرا این چنین می‌کنند؟ برادر لبخندی زد و گفت: چهل سال است که از چهار در خانه به مردم غذا و پوشاک می‌بخشم و یک بار به صورت کسی نگاه نکردم که مبادا او را خجالت داده باشم و عذاب آخرت را به جان خریده باشم. تو نیز ای برادر! ببخش و به گیرنده‌اش نگاه مکن» (ساداتیان، ۱۳۸۶: ۱۰۰).

۲-۲-۳۳. سازش کرِ قَدِشه و بادِش به لُپِش!

sâzeş kere qadşe o bâdeş be lopeş

برگردان: سازش کنارش است و باد به لُپش انداخته است.

یعنی در رفاه بودن و مسئولیت پذیر نبودن.

معادل‌ها: «دستش را به کمرش گرفته که از بیگی نیفتد» (امینی، ۱۳۶۰: ۲۷۱).

«سازم به قدم بادم به لیم. وسیله تأمین معاشم فراهم است. نیازمند دیگری نیستم. به کسی گفته می‌شود که از هرگونه مسئولیت معاف باشد و هر چه خواست بکند» (فتاحی قاضی، ۱۳۶۴: ۷۱).

۲-۳۴. سوزنِ برِ یخهٔ مردم می‌بینه، جُوالِ دوزِ برِ یخهٔ خودشه نمی‌بینه.

suzane bare yaxey mardome mibine juvâl duze bare yaxey xodeše namibine

برگردان: بر یقهٔ مردم سوزن را می‌بیند اما بر یقهٔ خودش سوزنِ بزرگ را نمی‌بیند.

به کسی می‌گویند که عیب‌های بزرگ خود را نمی‌بیند اما عیب‌های کوچک مردم را می‌بیند.

معادل‌ها: «خار را در چشم دیگران می‌بیند و تیر را در چشم خود نمی‌بیند. در مورد مردم عیب‌جو

گفته می‌شود که معایب بزرگ خود را نبینند و عیب‌های کوچک دیگران ببینند و بزرگ جلوه

دهند» (امینی، ۱۳۶۰: ۲۱۷ و نورافروز، ۱۳۸۹: ۴۲).

«کور خود و بینای مردم» (سهیلی: ۱۳۸۴: ۱۴۸).

آن کس که به عیب خلق پرداخته است / زآن است که عیب خویش نشناخته است (دهخدا، ۱۳۶۳: ۱: ۶۰)

۲-۳۵. سی همه بُوان! سی ما شووَر ننه ن!

si hame bovân si mâ šuvare nanan

برگردان: برای همه پدر است، برای ما شوهر ننه.

یعنی بیگانه پرست بودن. به کسی می‌گویند که موجب آزار آشنایان و آرامش بیگانگان است.

معادل‌ها: «شده سلمانی که سر اطرافیان را بتراشد. وقتی کسی بر آشنایی ظلم کند» (خدیش، ۱۳۸۵:

۲۴۸).

«برای همه استاد است برای ما زنِ استاد. به همه خدمت می‌کند ولی از ما توقع خدمت دارد. برای

همه مادر است برای ما زنِ بابا» (امینی، ۱۳۶۰: ۹۹).

«خویش نزد خویش سبک است؛ یعنی به بیگانه بیشتر احترام می‌گذارد تا به خویشاوند» (فتاحی قاضی،

۱۳۶۴: ۱۳۴).

«برای همه مادر است برای من زنِ بابا» (نورافروز، ۱۳۸۹: ۴۹).

۲-۳۶. شپش تو جیبش سه قاپ می‌زنه.

špeš tu jibeš se qâp mizane

برگردان: شپش تو جیبش سه قاپ می‌زند. (قاپ: استخوانِ زانوی گوسفند و سه قاپ نوعی بازی که با

قاپ انجام می‌شود).

یعنی مفلس و بی‌پول است.

معادل‌ها: «شپش تو جیبش چهار قاپ می‌زند. سخت فقیر و بی‌پول بودن» (امینی، ۱۳۶۰: ۳۷۵).

نگرشی بر ضرب‌المثل‌های رایج در محلهٔ سعدی شیراز... (ص ۹۵-۱۲۰) -- فرزانه فهندژ سعدی و همکاران ۱۱۵

«از بی‌کفنی زنده است. به شدت فقیر و تهی‌دست است» (همان: ۴۱).

«چیزی از او باریده نمی‌شود» (فتاحی قاضی، ۱۳۶۴: ۱۲۳).

«جیبش تار عنکبوت بسته. در مورد بی‌پول‌ها گفته می‌شود» (سهیلی، ۱۳۸۴: ۴۶).

۲-۲-۳۷. شده انگو آش ننه‌ی علی‌مد! *şode engo âşe naney Alimad*

برگردان: شده مثل آش مادر علی محمد.

ننهٔ علی مد: مادر علی محمد (۱۳۲۰ ه. ش.). از اهالی محلهٔ سعدی قدیم، که هر گاه شیربرنج می‌پخت آن را بین همسایگان تقسیم می‌کرد، اما وقت و بی‌وقت کارش را به رُخ می‌کشید. یعنی هدیه‌دادن و منت گذاشتن.

معادل‌ها: «سیب مرا خوردی تا قیامت ابریشم پس بده. در موردی گفته می‌شود که محبت کوچکی به کسی بکنند و از او انتظار جبران فروان داشته باشند» (سهیلی، ۱۳۸۴: ۱۱۰).

۲-۲-۳۸. شده اینگو خاله جاهانی! *şode engo xâle jâhâny*

برگردان: شده مثل خاله جهانی.

خاله جاهانی: خاله جهانی، از زنان محلهٔ سعدی قدیم که وسواس داشت. به آدم وسواسی می‌گویند.

معادل‌ها: «آب را آب کشیدن. در نظافت وسواس به خرج دادن» (دهخدا، ۱۳۶۳: ۹۰؛ امینی، ۱۳۶۰: ۷).

«آب را از صافی می‌گذرانند. بسیار وسواس است» (جوادیان، ۱۳۸۰: ۷۲).

۲-۲-۳۹. شده مثل علی‌باشی *şode engo Alibâşy*

برگردان: مثل علی‌باشی شده است.

علی‌باشی: یکی از اهالی محلهٔ سعدی قدیم (۱۳۲۰ ه. ش.)، که چندان تن به کار نمی‌داد و برای فرار از کار، هر شب چاروق خود را به پشت‌بام می‌انداخت تا گربه آن را با خود ببرد و صبحگاه، نداشتن کفش را بهانه می‌کرد و به سر کار نمی‌رفت. به آدم تبیل و تن‌پرور می‌گویند.

معادل‌ها: «بر من امامزادهٔ تکه‌پاره‌ها شده است. هیچی بر خود نگرفته است. انجام هیچ کاری را به عهده نگرفته است» (فتاحی قاضی، ۱۳۶۴: ۳۸۳).

«آدم هفت‌دنده. شخص تبیل بی‌عار. مثال: عجب آدم هفت‌دنده‌ای است، از جای خود تکان نمی‌خورد» (امینی، ۱۳۶۰: ۲۰).

«خر و امانده معطل چشمه؟ در مورد افراد تبیل گفته می‌شود که بی بهانه می‌گردند تا کار نکنند» (سهیلی، ۱۳۸۴: ۶۶).

«مُفَلَنگی. آدم بیکاره، عاجز از کار» (بهرزی، ۱۳۴۸: ۵۷۴)

۲-۲-۴۰. شده بلیو و مچد، نه می شه آتیشش زد، نه می شه دورش انداخت.

šode bolyow o maččed na miše âtišeš zad na miše dureš endâxt.

برگردان: شده حصیر مسجد، نه می‌شود آتشش زد، نه می‌شود دورش انداخت.

به خویشی می‌گویند، که موجبِ دردسر است و به هیچ طریقی نمی‌توان از دستش رهایی یافت.

معادل‌ها: «در مسجد است نه می‌شود کند، نه می‌شود سوزاند» (امینی، ۱۳۶۰: ۲۶۰ و ناصری نژاد، ۱۳۹۰: ۱۰).

«در مسجد است نه کندن است نه سوزاندن» (سهیلی، ۱۳۸۴: ۶۵).

۲-۲-۴۱. قاشق ساختن که کاری نداره، می‌زنی روش پهن می‌شه، می‌کشیش دراز می‌شه.

qâšoq sâxtan ke kâri nadâre mizani ruš pahñ miše mikešîš derâz miše

برگردان: قاشق ساختن که کاری ندارد، رویش بزنی پهن می‌شود و آن را می‌کشی دراز می‌شود.

یعنی آموختن کاری را شروع کردن و نیمه رها کردن و ادعای استادی داشتن.

معادل‌ها: «آهن‌گری کاری ندارد، آهن را پهن بکنی بیل می‌شود، دراز بکنی میل می‌شود. در مورد افراد

لاف‌زن که خود را صاحب همه هنر و صنعتی جلوه می‌دهند گفته می‌شود» (امینی، ۱۳۶۰: ۳۳ و دهخدا،

۱۳۶۳: ۷۵).

«وقتی آرد نرمه و هیزم خشک باشد نان‌پختن کاری ندارد» (جوادیان، ۱۳۸۰: ۲۰).

«قاشق‌سازی کاری ندارد، مشت می‌زنی توش، گود می‌شود دمش را می‌کشی دراز می‌شود. در موردی

گفته می‌شود که شخصی هرکاری را آسان تلقی کند. مانند: کنار گود ایستاده می‌گوید لنگش کن»

(سهیلی، ۱۳۸۴: ۱۳۵).

۲-۲-۴۲. قبل از چوق شادلله می‌کنی!

qabl az čuq šâdollâ mikony

برگردان: قبل از چوب، خدا را شاهد می‌گیری.

کسی پیش از آن که با چوب کتک بخورد، گریه و زاری و التماس کند و خدا را شاهد بگیرد.

یعنی پیش از آن که حادثه‌ای رخ بدهد، خود را اذیت کردن و ناراحت شدن.

معادل‌ها: «هنوز روضه نخوانده، زنکه جیغ می‌زند. هنوز مضرت و زیانی دامن‌گیر او نشده اظهار عجز

و بی‌قراری می‌کند. هنوز به مصیبتی گرفتار نگردیده آه و ناله می‌کند» (امینی، ۱۳۶۰: ۱۵).

«آتش ندیده گُر می‌زند و پیش از مرگ واویلا» (پارسا، ۱۳۷۸: ۱۴۹).

۲-۲-۴۳. ماشالله به نازش می‌کنن، او* وُ پیازش می‌کنن.

mâšâlâ be nâzeš mikonan ow o piyâzeš mikonan

برگردان: ماشالله به نازش می‌کنند، آب و پیازش می‌کنند.

یعنی چاپلوسی کردن و کسی را با وعدهٔ پوچ لوس کردن.

معادلی برایش پیدا نشد.

noxod zire daneš xis namixore.

۲-۲-۴۴. نخود زیر دَنَش خیس نمی‌خوره!

برگردان: نخود در دهانش خیس نمی‌خورد.

یعنی رازدار نیست.

معادل‌ها: «بیضه در کلاه کسی شکستن. حيله و رازی را آشکار کردن. رسوا کردن» (امینی، ۱۳۶۰: ۱۲۳).

«آدم بی‌دهن. راز دار نیست (جوادیان، ۱۳۸۰: ۱۱۳).

«آب‌دهان. کسی که راز نتواند داشت» (دهخدا، ۱۳۶۳: ۱: ۹).

«دلش در و طاقچه ندارد. حرف پیشش بند نمی‌شود، رازدار نیست» (سهیلی، ۱۳۸۴: ۷۹).

«سخن در او نمی‌ایستد. سخن را پیش خود نگه نمی‌دارد. هر چه را دیده یا شنیده باشد بر زبان می‌آورد» (فتاحی قاضی، ۱۳۶۴: ۲۸۴).

۲-۲-۴۵. نُقراس که نباشه، بُرِ گر می‌ره بالی جوق او می‌خوره

noqrâs Ke nabâše boze gar mire bâloy juq ow mixore.

برگردان: پازن کوهی که نباشد، بزِ گراز بالای جوی آب می‌خورد.

یعنی زمانی که انسان اصیل در میدان نباشد، انسانِ حقیر پیروز و یکه‌تاز است.

معادل‌ها: «جایی که گوشت نیست چغندر پهلوان است» (پارسا، ۱۳۷۸: ۸۷ و امینی، ۱۳۶۳: ۱۷۷).

«جایی که میوه نیست چغندر سلطان مرکبات است» (سهیلی، ۱۳۸۴: ۴۷)

«چه خاکی به سرم شد / که حاج بی‌بی کلاترم شد» (خدیش، ۱۳۸۵: ۲۲۰)

«حاکم شهری که مرغابی بود / بر سر آن شهر رسوایی بود. وقتی که فرد نالایقی را به پست و مقامی

برگزینند» (همان: ۲۲۱)

«آبادی میخانه ز ویرانی ماست. نظیر: از سستی آدمیزاد، گرگ آدمی خوار پیدا می‌شود» (دهخدا، ۱۳۶۳،

۱: ۱).

«مرد چون میرد نامرد پای گیرد» (همان: ۱۳۴).

۳. نتیجه‌گیری

در این مقاله ضمن بررسی ضرب‌المثل‌های مردم محله سعدی شیراز، نتایج زیر به دست آمد: بررسی ادب شفاهی یا آداب و رسوم که بخشی از آن، ضرب‌المثل‌ها را شامل می‌شود، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. علت ماندگاری مَثَل‌های مردم محله سعدی شیراز که در این مقاله به ۴۵ مورد از ۷۵۰ مَثَل آن پرداخته شد، این است که مَثَل‌ها، دارای زبانی ساده و سرشار از واژه‌های کهن هستند. پاره‌ای مانند مَثَل «أُو به جوی سعدی خشک می‌شه» ریشه‌های اسطوره‌ای دارند. این اسطوره‌ها ما را به ژرفنای ناخودآگاه جمع و آرکی‌تایپ‌ها فرو می‌برد. قنات اسطوره‌ای فهندژ، خانه‌های ساخته‌شده از خشت و گِل در کنار رودها و چشمه‌ها، زندگی ساده شبانی گذشته و غیره موجب شکل‌گرفتن مَثَل‌هایی با ریشه‌های اسطوره‌ای، تاریخی و جغرافیایی گردیده است.

در پاره‌ای دیگر حضور کارآمد و برجسته رویدادها و حوادث محلی و یا گفته‌ها و ویژگی‌های اخلاقی و شخصیتی بزرگان محل مشاهده می‌شود؛ مثل «خونه‌مون شده اینگو خونه سلیم ریکا» که سلیم یکی از بزرگان کریم، کاردان و سخاوتمند محل بوده که در تمام شبانه‌روز از مهمانان ناخوانده پذیرایی می‌کرده است و اهالی، پس از گذشت بیش از شصت سال از فوت این شخص، هنوز این مَثَل را به کار می‌برند.

برخی دیگر از مَثَل‌ها، واقعه‌ای تاریخی را بازگو می‌نمایند؛ مانند «انگو آقُ مد خودته جلو ننداز» که اشاره به اختلاف بین دو پسر عمو بر سر جانشینی کلانتر سعدی پس از فوتش است. اهالی، زمانی این مَثَل را به کار می‌برند که یک نفر قصد دخالت در کار دیگری را دارد.

برخی از ضرب‌المثل‌ها نیز بر اساس جغرافیای محل و نوع زندگی شبانی و ساده گذشته، شکل گرفته است. در سعدی قدیم به دلیل نزدیک‌بودن به مراتع و رشته‌کوه‌های بَمو و وجود چشمه‌های فراوان، دامداری و کشاورزی یکی از پررونق‌ترین مشاغل بوده است. پس در مَثَل‌ها به فراوانی و به طور برجسته، نام دام، انواع جانوران و اعضای آن‌ها دیده می‌شود. مانند «آبروش بسته به دَم گُو». بنابراین با بررسی ضرب‌المثل‌های رایج در محله سعدی شیراز می‌توان به ویژگی‌های فرهنگی، تاریخی، جغرافیایی و شیوه آداب و رسوم قوم آشنایی پیدا کرد. به نظر می‌رسد گردآوری فرهنگ عامیانه، به ویژه مَثَل‌های یک مرز و بوم، اصل و ریشه آن سرزمین را می‌نمایاند و بهترین منبع گردآوری ادب شفاهی، رجوع به کهنسالان آن محل است.

منابع

۱- انوری، حسن. (۱۳۸۳). فرهنگ کنایات سخن، تهران: سخن

نگرشی بر ضرب‌المثل‌های رایج در محله سعدی شیراز... (ص ۹۵-۱۲۰) -- فرزانه فهنژد سعدی و همکاران ۱۱۹

- ۲- امینی، امیر قلی. (۱۳۶۰). فرهنگ عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی، اصفهان: مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی
- ۳- بهروزی، علی‌نقی. (۱۳۴۸). واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و کازرونی، تهران: انتشارات اداره کل فرهنگ و هنر فارس
- ۴- پارسا، سید احمد. (۱۳۸۷). بررسی تطبیقی ضرب‌المثل‌های کردی و فارسی کردستان، کردستان: دانشگاه کردستان
- ۵- پرتوی آملی، مهدی. (۱۳۶۹). ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، تهران: سنایی، چاپ دوم
- ۶- جوادیان، محمود. (۱۳۸۰). ضرب‌المثل‌ها و کنایه‌های مازندران، تهران: اشاره
- ۷- خاقانی شروانی، افضل‌الدین ابراهیم. (۲۵۳۷). دیوان خاقانی شروانی، به تصحیح و تحشیه و تعلیقات علی عبدالرسولی، تهران: مروی
- ۸- خدیش، حسین. (۱۳۸۵). فرهنگ مردم شیراز، شیراز: نوید
- ۹- خلعتبری لیمایی، مصطفی. (۱۳۸۷). آب، آیین‌ها و باورهای مربوط به آن در فرهنگ عامه، تهران: صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران، مرکز تحقیقات
- ۱۰- دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۶۳). امثال و حکم، جلد اول تا چهارم، چاپ ششم، تهران: سپهر
- ۱۱- _____ (۱۳۷۷). لغت نامه، زیر نظر دکتر محمد معین و دکتر سید جعفر شهیدی، تهران: اطلاعات
- ۱۲- زبانی، جمال. (۱۳۹۳). دل‌نوشته‌هایی از فرهنگ، آداب، رسوم و باورهای مردم شیراز، چاپ اول، شیراز: آوند اندیشه
- ۱۳- ساداتیان، اصغر. (۱۳۸۶). گنجینه‌ی ما و شما، چاپ دوم، تهران: ما و شما
- ۱۴- سعدی، مصلح‌الدین. (۱۳۷۰). کلیات سعدی، چاپ ششم، محمد علی فروغی، تهران: محمد
- ۱۵- سهیلی، مهدی. (۱۳۸۴). ضرب‌المثل‌های معروف ایران، تهران: گل آرا
- ۱۶- سپیک، ییری. (۱۳۸۴). ادبیات فولکلور ایران، مترجم محمد اخگری، تهران: سروش
- ۱۷- شریعت، جواد. (۱۳۹۰). «بررسی موضوعی امثال و حکم دهخدا»، فصلنامه تعلیمی و غنایی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی- واحد بوشهر، ۳(۳)، ۱۰۸-۸۵.
- ۱۸- شمیسا، سیروس. (۱۳۹۴). انواع ادبی، چاپ پنجم، تهران: میترا
- شهری، جعفر. (۱۳۹۲). «ضرب‌المثل‌های شمیرانی»، فصلنامه فرهنگ و مردم، ۱۶(۱)، ۱۱۲-۱۰۸.

- ۱۹- عزیزی‌فر، امیر عباس. (۱۳۹۲). «زیباشناسی ضرب‌المثل‌های کردی - ایلامی از دیدگاه علم بیان»، دوفصلنامه فرهنگ و ادبیات عامه، ۱(۲)، ۱۲۸-۱۰۹.
- ۲۰- عزیزی‌نیا، حامد و بهنام، بیوک. (۱۳۹۵). «جستاری در ضرب‌المثل‌های رایج در فرهنگ شفاهی گویش شیرازی»، ادبیات و زبان‌های محلی ایران‌زمین، ۶(۳)، ۹۰-۷۷.
- ۲۱- فتاحی قاضی، قادر. (۱۳۶۴). امثال و حکم کُردی، تبریز: دانشگاه تبریز
- ۲۲- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۶۳). شاهنامه فردوسی، چاپ هفتم، تهران: سپهر
- ۲۳- فهندژی سعدی، سعید. (۱۳۹۳). گذری بر تاریخ و جغرافیای شهرک سعدی شیراز، نوید: شیراز
- ۲۴- مولونا، جلال‌الدین. (۱۳۸۵). کلیات مثنوی معنوی، تصحیح رینولد نیکلسون، تهران: شقایق
- ۲۵- مشکسار، علی. (۱۳۹۰). گزیده‌ای از لغات و اصطلاحات شیرازی، شیراز: نوید
- ۲۶- منشی، نصرالله. (۱۳۶۱). کلیله و دمنه، تصحیح عبدالعظیم قریب، تهران: عرفان
- ۲۷- ناصری نژاد، ایرج. (۱۳۹۰). فرهنگ لغات و اصطلاحات شیرازی، شیراز: نوید
- ۲۸- نوروزی، جهانبخش. (۱۳۷۲). زیورهای سخن، شیراز: راهگشا
- ۲۹- نورافروز، مهین‌بانو. (۱۳۸۹). کاریکلماتور و آن روی سکه ضرب‌المثل‌ها، شیراز: نوید
- ۳۰- نیازی، شهریار و نصیری، حافظ. (۱۳۸۸). «ارزش فرهنگی ترجمه ضرب‌المثل‌ها و کنایات (عربی-فارسی)»، دو فصلنامه علمی-پژوهشی دانشگاه الزهراء، ۱(۱)، ۱۸۲-۱۶۷.